

بحث در ماهیت غیر مبهمه (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الثالثُ أَنَّهُ جَعَلَ غَيْرَ الْمُبْهَمِ مِنْ أَقْسَامِ الْمَأْخُوذِ بِلا شَرْطِ شَيْءٍ.<sup>۱</sup>

نیاز به بحث خارج نیست فقط از روی متن تطبیق

می‌کنیم.

بحث جلسه قبل راجع به ماهیت مأخوذه

بشرط لائی بود - یعنی به شرط وحدت بودن - که

مرحوم شیخ فرموده بودند: وقتی شما جنس را

بشرط لا بگیرد همان حقیقت ذاتی خودش را در

آنجا ارائه می‌دهد که همان معنای حیوانیتی که از

فصول و عوارض و زوائد خودش متمایز است را

ارائه می‌دهد حالا همان را ممکن است شما

بشرط شیء بگیرید یعنی به شرط ترکیب با فصل

تصور کنید بعد ایراد وارد شد که چطور یک ماهیت

وقتی که در ذات خودش بشرط لا هست این را معتبر

می‌تواند بشرط شیء تصور کند؛ مگر یک شیء

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۹.

می تواند از آن حقیقت خودش انقلاب پیدا کند؟! جوابش هم مشخص است که منظور شیخ از اینکه می فرماید: این جنس در تعریفِ کُنه خودش و حقیقت و ذات خودش این است که بشرط لا اخذ بشود معنایش این است که برای ارائه هویت خودش احتیاجی به ضمّ ضمیمه ندارد. شما وقتی که می خواهید حیوان را تعریف کنید نیاز نیست فصل را هم تعریف کنید اگر بخواهید فصل را تعریف کنید پس حیوان را تعریف نکرده اید؛ حیوان که جنس است در همان حقیقت .... این به خاطر یک جهت اشتراطی که خدمتتان راجع به مسئله وجود عرض می کنم یک مسئله ای است که قابل تأمل و دقت است! در حیوان خود نفس حیوان باید از نقطه نظر کُنه و حقیقتش برای انسان مشخص بشود حالا این فصلی که بر حیوان بار می شود چه فصلی است این یک مطلب دیگری است زیرا اگر خود فصل در تعریف و شناخت حیوان و حقیقت حیوان تأثیر داشته باشد لازمه اش این است که قسم الشیء که انواع دیگر برای این فصل است در تعریف ذاتی خود این نوع مدخلیت داشته باشد و این خلاف است؛

انسان برای خودش نوعی است و غنم هم برای خودش نوعی است و حمار هم نوع دیگری است و هیچ کدام از اینها نه از نقطه نظر وجود خارجی و نه از نقطه نظر شناخت ماهویت ارتباطی به دیگری ندارند. فرض کنید اگر در دنیا حمار نباشد شما انسان را متوجه نمی‌شوید؟! خب شاید راجع به بعضی‌ها متوجه نشوید ولی نسبت به بعضی دیگر نه، در شناخت اینها احتیاجی به دیدن حمار نیست مثل بزرگان که اگر حمار در این دنیا باشد یا نباشد شما می‌توانید این بزرگان را ادراک کنید! ولی خب سایر افراد شاید چنین مسئله‌ای را نداشته باشند!

علی‌کلّ حال این حمار نیازی ندارد!

وقتی که شما می‌خواهید این حیوانیت انسان را ادراک کنید، این طور نیست که احتیاج داشته باشید بر اینکه فصل را ضمیمه کنید چون فصل امر مغایر با جنس است و این امر مغایر، منضم با جنس می‌شود و در انضمامش نوع تشکیل می‌شود و اگر فصل دخالتی در آن حقیقت جنس داشته باشد این دلیل آن خواهد شد که خود جنس در هویت خودش - در

خود ماهیت و مفهوم خودش - ناتمام است و نیازی به یک فصلی دارد که آن مفهوم را تمام کند و علاوه بر اینکه آن فصل خودش باعث می‌شود که در ترکیب بین آن جنس و فصل، سایر فصول هم به همان میزانی که این فصل ناطقیت در حیوان می‌تواند دخالت داشته باشد، سایر فصول هم می‌توانند دخالت داشته باشند چون در اینجا ترجیحی وجود ندارد که یک فصل در مفهوم حیوان تأثیرگذار باشد و سایر فصول این طور نباشند.

اشکال دیگری که در اینجا مطرح است این است که در خود جنس هم ترکیب لازم می‌آید چون جنس در آن ارائه هویت و مفهوم خودش نیاز به امر دیگری دارد پس این جنس، خودش مرکب است و باید نقل کلام در آن قسمت اشتراک بین او و این جنسی بکنیم که الآن این ناطقیت آمده متمیم هویت کرده و **هَلُمَّ جَرًّا** که تسلسل یا دور لازم می‌آید.

عدم نیاز به تشخیص جنس در تشخیص انواع

بنابراین خود جنس فی حدّ نفسه یک امر و حقیقتی است که در ارائه مفهوم خودش تامّ است لذا در تشخیص انواع شما نیاز به تشخیص جنس

ندارید. در جلسه قبل عرض کردم که وقتی یک شیئی را می بینید که متحرک است اولین چیزی که به نظر شما می آید این است که این حیوان است اما آیا تشخیص می دهید که ناطق است یا تشخیص می دهید که غنم است یا سبُع است؟! نه، فقط آن حیوانیت را می فهمید بدون اینکه نوعیت را در اینجا احساس کنید، وقتی که جلوتر می آید نوعیت را می فهمید. پس این دلیل بر این است که همان کیفیتی که از جنس به انسان منتقل می شود همان مفهومی است که جنس دارد و به این مفهوم تامّ است البته آن از نظر وجود خارجی برای اینکه این وجود خارجی محقق بشود این جنس احتیاج دارد به اینکه فصلی برای او ضمیمه بشود.

اشکال به نظریه دکارت و راسل درباره وجود

خارجی ها یک بحثی در اینجا دارند - مثل همه اشتباهاتی که می کنند این هم روی آن - که وجود را جنس گرفتند و گفتند که وجود جنس است و هم دکارت این مسئله را گفته است و راسل هم به همین مناسبت این مسئله را تکرار کرده که وجود به طور کلی جنس است و به واسطه این عوارضی که

بر او عارض می‌شود که عوارض خارجی اشیاء باشد  
این وجود تبدیل به حقیقت عینیۀ خارجی می‌شود و  
از این نقطه نظر وجود را داخل در بحث مقولات  
شمرده‌اند که این حرف اصلاً **مِنْ أَصْلِهِ** باطل است؛  
بحث وجود بحث عینیت است، بحث مقولات،  
بحث ماهیت است، ماهیات ظرف وجودشان ذهن  
است. وجود، تحقق و تشخیص خارج است و ربطی  
بین مفهوم و عینیت خارجی نیست بلکه اصلاً  
اختلاف بین معلوم بالعرض و معلوم بالذات،  
اختلاف بین عین و صورت، کیف نفسانی یا صورت  
نوعیۀ ذهنیه است. اصلاً در اینجا مسئله پرت‌وپلا  
است.

ولی یک مطلبی که در اینجا هست که بین این دو  
مسئله می‌توانیم یک نوع اشتراکی قائل بشویم این  
است که اینها از یک طرف دیدند که آنچه که در عالم  
تحقق خارجی دارد همان عبارت از وجود است اما  
نفهمیدند که چطور بین اینکه این وجود را به‌عنوان  
عین بگیرند یا اینکه برای این وجود امر زائدی فرض  
کردند که عبارت از جنس و فصل باشد فرق قائل  
شوند و آنها را از هم تشخیص بدهند فقط به همان

جنبه سعی و شمول مسئله توجه کردند و اسم وجود را جنس گذاشتند؛ دیدند چون جنس عام است پس وجود هم باید از این نظر که عام است پس اسم همان را می‌توان بر او گذاشت.

از این نقطه نظر خب اینها نسبت به این قضیه اشتباه کردند ولی از نقطه نظر دیگری می‌توان گفت که - یک استفاده‌ای انسان از این می‌کند نه به خاطر این، بلکه به خاطر اصل مسئله - در مسئله اصل جنس همان طوری که در اینجا مرحوم شیخ و مرحوم آخوند می‌فرمایند: جنس در معنای خودش تامّ است وقتی که جنس در معنای خودش تامّ بود آن وقت فصل می‌آید این معنای تمام را صورت خارجی به خود می‌دهد؛ یعنی جنس یک حقیقتی است که این حقیقت، حقیقت مشترکِ عامی است و بین همه حقایق نوعیه ساری و جاری است - بسته به جنس قریب و جنس بعید - و به واسطه آن فصلِ منوع، آن جنس صورت نوعیه پیدا می‌کند و نوع می‌شود. من باب مثال اسم این را انسان می‌گذاریم، اسم آن را غنم می‌گذاریم، اسم این را بقر می‌گذاریم، اسم آن

را حمار می‌گذاریم، اسم این را اسد می‌گذاریم و امثال ذلک. این فصل جنس را از معنای خود تغییر نداده است بلکه این جنس را صورت فصلیه بخشیده است در حالی که فصل دیگر، همین جنس را صورت نوعیه دیگر می‌بخشد.

پس آن حیوانیتی که الآن در همهٔ اشیاء وجود دارد آن حیوانیت تغییر پیدا نکرده است بلکه آن حیوانیت، حیوانیت است نه اینکه حیوانیت انسان مختلف باشد بالذات با حیوانیت بقر، و حیوانیت بقر اختلاف ذاتی و مفهومی و تمایز کنه‌ی داشته باشد با حیوانیت غنم و هَلْمٌ جَرًّا.

بنابراین آن حیوانیت که به عنوان جنس است این به واسطهٔ ضمّ فصل به یک صورت نوعیه خاص و مختص به آن در خواهد آمد و همان جنس با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگر درمی‌آید و همان جنس با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگری درمی‌آید و در همهٔ آنها آنچه که حقیقت خارجی و واقعیت او را تشکیل می‌دهد واحد است.

فرق جنس و وجود

همین مثال را ما در باب وجود می‌توانیم تصور

کنیم منتها جنس از نقطه نظر مفهومی و از نظر معنای عام و سعی مدّ نظر است و وجود از نظر تشخّص و عینیت خارجی مدّ نظر است؛ وجود یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده نه شکلی دارد، نه رنگی دارد، نه لونی دارد، نه ثقلی دارد، نه ماده‌ای دارد و نه صورتی دارد هیچ ندارد ولی آن حقیقت تشخّصیهٔ خارجیّه - در عین حال که آن وجود اینها را ندارد - تشخّص بالذات دارد وجود تشخّص خود را از اشیاء منضمّ إلیه نمی‌گیرد بلکه تعین خود را از آن افتراقات و آن صوری که بر آن وجود عارض می‌شود که همان صور نوعیه است می‌گیرد و چنانچه قبلاً مرحوم آخوند فرمودند بین تشخّص و تعین در اینجا اختلاف است.

تشخّص، قوام خارجی شیء

در مسئلهٔ تشخّص عرض شد که تشخّص خود قوام خارجی شیء است و از صورت مفهوم به صورت عینی ظهور پیدا کردن است، این را تشخّص می‌گویند. آیا قبل از اینکه ارادهٔ حق بر خلقت مخلوقات تعلق بگیرد خود حق وجود خارجی نداشت؟! خود خدای متعال وجود خارجی

نداشت؟! وجود، وجود خارجی نداشت؟! وجود،  
 موجودیت نداشت؟! خود وجود، یک حقیقت  
 بالاصاله نبود؟! اگر نبود پس این مباحث اصالة  
 الوجود و بحث وحدت وجود و تشکیک وجود و  
 تشخیص وجود از کجا آمده است؟! تا یک عین  
 خارجی نباشد، انسان نمی‌تواند راجع به عین  
 خارجی صحبت کند، عین خارجی سنگین است،  
 سبک است، صورت دارد یا ندارد، ماده است مجرد  
 است چه چیزی است باید یک تعین خارجی باشد  
 آن تعین خارجی چه شکلی است؟ شکل ندارد، آن  
 تعین خارجی چه رنگی است؟ رنگ ندارد، آن تعین  
 خارجی ماده است؟ ماده ندارد، تمام اینها آثاری  
 است که منضم به وجود می‌شود. حالا در هر  
 مرتبه‌ای از مراتب - بسته به آن مراتب تشکیکی - یک  
 صورتی بر این وجود عارض می‌شود و آن را به این  
 مرتبه درمی‌آورد.

تشخیص، لازمه و ذاتی اصل وجود

پس تشخیص لازمه اصل وجود است. پس این را  
 بدانیم که ما به واسطه ماهیت وجود را متشخیص  
 نکردیم بلکه تشخیص وجود تشخیص ذاتی است و

هر کجا می رود و پا در هر مکانی می گذارد با خودش  
تشخیص را می برد و در هر جا که قدم می گذارد، اول  
تشخیص را می برد و بعد اختلاف را می برد.

من باب مثال وقتی که دارید کتاب می خوانید  
می بینید یک دفعه در باز شد و یک چیزی داخل آمد،  
احساس می کنید یک جنبه‌ای داخل آمد، حالا چشم  
از کتاب برداشدید تا ببینید این چیست، چون در  
بیخود باز نمی شود بالأخره یک کسی در را باز کرده  
و این جنبه وارد اتاق شده است حالا آیا این جنبه  
انسان است؟ نگاه می کنید می بینید که بله این آدم  
است یا اینکه این متحرک هرّه است، نگاه می کنید و  
می بینید که بله هرّه آمده است یا اینکه مرغ و خروس  
است یا اینکه گوسفند و الاغ است. بالأخره یک  
چیزی وارد این حجره شده است. در اینجا این اول  
با خودش جسمیت را ارائه می دهد؛ جسمیت  
متحرک را شما احساس می کنید.

وجود هم در هر جا که تحقق عینی پیدا می کند  
اولاً بلا اول تشخیص را در آنجا می برد حالا این  
تشخیصی را که برده ما نمی دانیم از چه تشخیصاتی

است، نوعش را نمی دانیم خصوصیاتش را نمی دانیم امتیازش را با بقیه نمی دانیم یک نگاه می کنیم می بینیم انسان است بیشتر نگاه می کنیم می بینیم زید است بعد می بینیم عمرو است بین عمرو و زید اختلاف است.

تعریف تعین و فرقی با تشخیص

پس اول تشخیص می آید بعد تعین می آید؛ تعین یعنی همان صورت قوام ماهوی به خود گرفتن می آید. پس در تعین مسئله، مسئله اختلاف بین یک و دو است، در تشخیص مسئله، مسئله استقلال ذاتی خارجی است. بله، تا شیء استقلال خارجی نداشته باشد و قوام ذاتی و عین خارجی نداشته باشد تعین هم در آنجا منتفی خواهد بود.

متأخر بودن مرتبه تعین از مرتبه تشخیص

پس مرتبه تعین همیشه متأخر از مرتبه تشخیص است لذا وجود یک جنبه سعی دارد که به واسطه آن جنبه سعی باعث می شود که در همه اشیا حضور خارجی پیدا بکند، آن حضور خارجی وجود را تشخیص می گویند. حالا **سواءً کان** این حضور در باری تعالی باشد یا اینکه این حضور در ناس و حیوان و سایر اشیا باشد یا اینکه این حضور، حضور مجرد

باشد یا حضور، حضور ماده باشد. از این نقطه نظر تفاوتی نخواهد بود.

#### محل اشتراک وجود و جنس

پس با توجه به این مسئله می‌توانیم بگوییم که بین وجود و جنس از این نقطه نظر اشتراک است پس همان‌طوری که جنس همان نوع است که به یک شکل ظهور پیدا کرده است وجود هم همان شخصیت اشیاء است که به مسائل، حقایق، انواع، اصناف و اشخاص مختلفه ظهور پیدا می‌کند. آن [جنس] جنبه لابشرطی و جنبه عام دارد ولی این وجود جنبه بشرطی دارد؛ وجود زید قابل سرایت برای عمرو نیست و وجود عمرو قابل سرایت برای بکر نیست و وجود اینها قابل سرایت برای حجر و ماء و اینها نیست که در همه اینها بشرط لائی و همین‌طور از بعضی جهات بشرطی در اینجا اخذ شده است.

این فقط نقطه مشترکی است که ما می‌توانیم اخذ کنیم اما اینکه وجود را به معنای جنس بگیریم خوب این دیگر خیلی از مرتبه پرت است.

پاسخی که ایشان در این شبهه‌ای که از کلام مرحوم شیخ به ذهن می‌رسد می‌دهند این است که اینکه در اینجا می‌گوییم که جنس را به‌تنهایی ملاحظه می‌کنیم و جنس باید خودش به‌تنهایی معنای خودش را برساند این است که این به‌حسب ذات و ماهیت این‌طور باشد؛ ماهیت جنس، نیازی به فصل ندارد. ماهیت جنس نیازی به ضمّ ضمیمه ندارد بلکه خود جنس را می‌فهمید، نه فصل را در اینجا آوردید و نه عوارض دیگری در اینجا مدخلت دارد.

أى لا يحتاج في تميم ذاته إلى شيء آخر حتى لو انضم إليه شيء صار ماهية أخرى غير الأولى فهي في حدّ نفسها كاملة تامّة بخلاف المأخوذ لا بشرط فإنّه ماهية ناقصة يحتاج إلى تمام و لا ينافى ذلك كونه جزءاً له و لما يزيد عليه لأنّ المجموع ماهية أخرى.<sup>٢</sup>

در اینکه خود این معنای جنس معنای ناقصی باشد و برای تميم این نقصان، احتیاج به ذاتی دیگر باشد یا احتیاج به عارض دیگری باشد، نه! جنس این‌طور نیست حتی اینکه اگر به این یک شیئی منضم کنید این یک ماهیت دیگری خواهد شد که در این صورت ماهیت اول نخواهد بود. این را دقت

١. همان.

٢. همان.

کنید اینکه می گوید: «غَيْرِ الْأُولَى» منظور از «اولی» ابتدائاً خود حیوان بود نه اینکه آن حیوانِ لابشرط منظور باشد، چون اگر آن حیوان لابشرط را که شما فرض کنید هر فصلِ نوعی که بر آن حیوان باشد آن حیوان تغییر نمی کند، بلکه همان ماهیت است؛ آن ماهیت به یک ظهوری درمی آید، یا همان ماهیت به ظهور دیگری درمی آید. پس در اینجا منظور از «غَيْرِ الْأُولَى» یعنی همان بشرط لا گرفتن «الْمَأْخُودِ وَحْدَهُ» یعنی جدا [در نظر] گرفتن.

مفهوم ابهامی اسماء اجناس

**فَهِيَ فِي حَدِّ نَفْسِهَا كَامِلَةٌ تَامَةٌ ...** این ماهیت خودش کامل است و تامّ است؛ خود حیوان فی حدّ نفسه کامل و تامّ است خود جسم کامل و تامّ است، خود ماده کامل و تامّ است. اما اگر شما همین را لابشرط فرض کردید یعنی اگر شما این حیوان را تصور کردید که این حیوان یک ماهیت مبهمه است، واقعاً هم مبهم است؛ حیوان یک ماهیت مبهم است نه اینکه ابهامش ابهام مفهومی است و ابهام مفهومی ندارد چون ما می فهمیم حیوان چیست ولی ابهامش ابهام خارجی است ابهام عینی است. آیا شما در

خارج حیوان بدون فصل می‌توانید نشان بدهید؟! نداریم، آیا شما می‌توانید در خارج برنج یا گندم از این انواعی که در بازار هست را نشان بدهید؟! نداریم. به‌طور کلی اسماء اجناس مفهومی نشان مفهوم ابهامی است و به‌واسطه آن ضمّ فصل در خارج یک صورت خارجی پیدا می‌کنند. این ابهام، ابهام خارجی است. منظور از بشرطاً گرفتن، همان تعریف ذاتی و استقلال خود جنس است و ما باید بین این دو تفاوت بگذاریم.

### فَائِه مَاهِيَّةٌ نَاقِصَةٌ يَحْتَاجُ إِلَى تَمَامٍ ... فصل باید

در اینجا بیاید و منافات ندارد که ما از یک طرف این را بشرطاً گرفتیم و خود آن حیوان تنها را در نظر گرفتیم و از یک طرف این در اینجا برای خودش و به آن فصلی که اضافه می‌شود جزء بشود؛ وقتی که شما نوع را در نظر می‌گیرید این جزئش حیوان می‌شود، پس آیا حیوان جزء خودش شد؟! نه، حیوان جزء یک مرکب است؛ یک مرکبی که این مرکب با آن لحاظ اولی فرق می‌کند؛ شما آن حیوان اولی را به شرطاً گرفتید در واقع خود حیوان را در نظر گرفتید و این حیوان دومی حیوان لا بشرط

است که با فصل تمام می‌شود. پس این نوعی که الآن در اینجا هست از دو چیز ترکیب شده است؛ یکی از آن حیوانی که شما بشرطلا گرفتید یکی هم از آن فصلی که خودش بشرطلا هست این دو تا بشرطلائی باهم جمع می‌شوند - البته نه بشرطلائی - وقتی که بخواهند باهم جمع بشوند آن حیوان، بشرطلائی اش حذف می‌شود و لا بشرط می‌شود، یعنی همان معنای ابهامی و مفهوم مبهمی می‌شود که می‌تواند در صورت مبهم بودن خودش را هم‌رنگ کند.

خدای در تحت فرمان بنده!

پس جناب سیدنا! اگر انسان بخواهد خودش را با بقیه هم‌رنگ کند نمی‌تواند مستقل باشد! اگر بخواهی مستقل باشی، کسی با تو هم‌رنگ نمی‌شود باید این استقلال از بین برود تا اینکه انسان بتواند هم‌رنگ بشود! باید این انائیّت از بین برود تا بتوانیم با دیگران بر سر یک سفره بنشینیم! باید این خودمحوری و این فرعونیت و این نفس مبارکی که تا عرش هم دستش رسیده و خدا را در مشتش گرفته و خدا را در تحت فرمان خودش درمی‌آورد [از بین برود]! خیلی عجیب است! آدم برای خدا تکلیف

تعیین کند! خدایا تو تقدیرت را آن گونه قرار بده که من می‌خواهم! هیچ تابه‌حال به این قضیه فکر کرده‌اید؟! هیچ وقت گفتید: خدایا تقدیرت را قرار بده که من با تقدیر تو منطبق باشم؟! یا نه، می‌گوییم که خدایا من این را می‌خواهم و تو هم باید ملائکه را موکل کنی که این میل مرا در اینجا تنفیذ و اجرا کنند! ما این طوری نیستیم؟! مردم این طوری نیستند؟! دنیا این طور نیست؟! این همه میل‌ها، این همه نفسانیات، این همه شیطنت‌ها، این همه آنانیت‌ها این همه استقلال‌ها برای چیست؟! همه‌اش مربوط به همین می‌شود، کنه‌اش را بشکافید و داخل بروید؛ یکی یکی در این صندوق‌ها را باز کنید، صندوق دیگری در آن است، همین‌طور صندوق دیگر، صندوق دیگر، در انتها آن بغچه‌ای که هست نفس هست! آن نفس در این صندوق گره خورده است و در آن را هم بسته‌ایم! باید همین‌طور یکی یکی این درها باز شود تا انسان به آن مسئله و حقیقت خودش برسد که آنجا چه خبر است!

یک وقتی خیلی چیزها در سر ما بود؛ باید این‌طور بشود، آن‌طور بشود، اوضاع این‌طور بشود،

مدام گذشت و دیدیدیم نه بابا! بیخود سرکاریم!  
به جای اینکه بگوییم: بشود! بگوییم: خب خودمان  
می شویم! بالأخره یک «شین» باید در آن باشد! یا  
شین «بشود» در آن باید باشد یا شین «بشویم»! دیدیم  
بشویم راحت تر است! ما بشویم، ما این طور بشویم!  
نه اینکه او این طور بشود! او نمی خواهد بشود!

من باب مثال سال ها می گویم: باید فلان شخص  
برود، می بینیم نرفت! می گوید: می خواهم بمانم! چه  
کسی گفته می خواهم بروم؟! سال ها می گویم: باید  
فلان شخص بیاید! نمی خواهد بیاید! باید سر جایش  
باشد! سال ها می گذرد باید تقدیر عالم بر این تقدیر  
باشد! خدا می گوید: تو داری تقدیر تعیین می کنی یا  
بنده؟! به ظاهر می گویم: نه خدایا هرچه تو  
بخواهی! هرچه تو مصلحت بخواهی! ولی در باطن  
این است که ای وای! چرا آنچه را که ما می گفتیم  
نشد؟! این «ای وای» برای چیست؟! برای این است  
که از اول ما می خواهیم برای خدا خریطه بدهیم ما  
می خواهیم برای خدا نقشه بدهیم نه اینکه نقشه او را  
بگیریم و اجرا کنیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام می رود جنگ می کند، او برای خدا نقشه نمی دهد بلکه او نقشه را اجرا می کند؛ حرف می زند و می گوید که ای مردم ببینید این معاویه چه است و فلان است؛ «سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنَ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ»<sup>۱</sup> من [جهاد می کنم تا] این دنیا را از این انسان واژگون خلاص کنم»، این تکلیف است، بلند می شود می رود و می جنگد و هجده ماه طول می کشد! یک دفعه دستور می آید که بایستید، تمام شد! بایستید! نه، خدایا پدرمان درآمد! اگر برگردیم این مردم چه می گویند؟! وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به سمت مکه بروید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّعْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَبَعَلْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحًا قَرِيبًا﴾<sup>۲</sup>

آیه آمد که این باید انجام بشود، خیلی عجیب است که چطور خدا آدم را امتحان می کند! این مسئله

<sup>۱</sup> . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

<sup>۲</sup> . سوره فتح (۴۸) آیه ۲۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۶:

«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و درست نمود، که البته شما در مسجدالحرام در صورت اذن و مشیت الهی با حال امن و امنیت، بدون اندک خوفی داخل می شوید؛ درحالی که سرهایتان را به جهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده اید! پس خداوند دانست آنچه را که شما نمی دانید. و پیش از فتح مکه فتحی دیگر زودتر از آن نصیب شما فرمود.»

باید انجام بشود، پیغمبر حرکت کرد، إن شاء الله به سمت مکه برویم و مکه را فتح کنیم. آنها که راه افتادند همه در این نیت بودند که می آیند، حرکت می کنند، می روند، می زنند و مشرکین همه را درب و داغان می کنند و حج انجام می دهند و تقصیر و حلق می کنند و پیش زن و بچه برمی گردند و سینه را جلو می دهند و می گویند: این شمشیر را می بینید؟! ده تا با آن کشتم! این شمشیر را می بینید؟! بیست تا سر را با آن پراندیم! یک پُزی به زن و بچه بدبخت می دهند! یک دروغ و دَوَنگی هم بگوییم چه کسی می فهمد؟! عمر و عثمان و ابوبکر - گوساله ها - از اُحد فرار کردند و بیرون رفتند! <sup>۱</sup> حالا خوب است مردم آنها را دیدند والا در تاریخ می گفتند: هر کدام نود نفر را کشتند! اگر فرار نمی کردند پشت کوه های جزایر سرانندیب <sup>۲</sup> پنهان بشوند الآن همین سنی ها می گفتند: اینها اصلاً دور پیغمبر بودند و هر کدامشان مثل علی

---

<sup>۱</sup> . المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹؛ تفسیر الطبری، ج ۷، ص ۳۲۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۷۴.

<sup>۲</sup> . لغت نامه دهخدا: «سرانندیب: نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست.»

نود زخم خوردند! دروغ است دیگر، کنتور که  
نمی‌اندازد، شماره ندارد! حالا الحمدلله همه دیدند  
که چطوری فرار کردند و گردو خاکشان هم از آن  
انتها پیدا بود!

عدم فرق بین ما و گذشتگان!

این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که به  
اینها می‌گوید: بروید، همه راه می‌افتند، با چه نیت  
راه می‌افتند؟! با این نیت که فتح می‌کنیم! یک دفعه  
می‌روند و ورق برمی‌گردد! ای ددم وای! اه اه! ما  
الآن داریم تاریخ را بعد از هزار و چهارصد سال  
می‌خوانیم و مرور می‌کنیم نمی‌دانیم که ما هم همین  
هستیم! والله قسم - قسم جلاله می‌خورم - اگر ما  
زمان پیغمبر بودیم، جزو افرادی بودیم که به پیغمبر  
ایراد می‌کردیم! قسم می‌خورم! می‌دانید چرا؟! چون  
دیدم، چون به مرحوم پدرمان همین رفقا اعتراض  
کردند! همین‌ها که او را ولیّ خدا می‌دانستند و  
همین‌ها که کلام او را حجت می‌دانستند همین‌ها  
اعتراض می‌کردند و من در جریان همه بودم! پرونده  
همه دست ما بود! لذا می‌گویم: والله! خودمان هم  
جزو شان هستیم! اشکالی ندارد می‌گویم که خدایا

درستمان کن و ما همین هستیم همان طور که خیلی ها  
 که این کار را کردند درست شدند بالأخره اشتباه  
 می کنیم، غلط کردیم، توبه می کنیم و خدا می گذرد.  
 آن کسی که می گوید: به سمت مکه برو، تو به  
 نیت خودت راه افتادی یا به حرف او؟! همان  
 می گوید: بایست! مگر او نگفته که به سمت مکه  
 بروید و سرتان را بتراشید؟! همان می گوید که  
 برگرد! می گویند که ما سرمان را بتراشیم جلوی زن  
 و بچه چه بگوییم؟! بگوییم: دست از پا درازتر  
 آمدیم؟! [و آنها بگویند که] نه مکه ای را فتح کردید  
 نه کسی را کشتید، پس چرا سر را تراشیدید؟! عقده  
 داشتید می خواستید سر بتراشید!

عبور از نفس به واسطه اطاعت از اوامر جلالیه

اینجاست که این اوامر، اوامر جلالیه عبور دهنده  
 است! یک اطاعت از این اوامر از صد تا فتح مکه و  
 صد نفر را کشتن آدم را جلوتر می برد، چون آنها با  
 یک شیرینی نفس توأم است؛ بزنیم ابوسفیان را  
 بکشیم که مکه را بگیریم! بتها را بزنیم بیندازیم!  
 حتی شکستن بت هم التذاذ نفس است! بتها را  
 بیندازیم که خودمان دور کعبه بگردیم و نگذاریم آنها

بیایند! اینجا را درست کنیم به خاطر اینکه جای ما باشد! حالا اگر یکی از آنها بیاید می‌گویند که یا رسول الله این آمده است! اینها که نزد بزرگان می‌آمدند این‌طور بودند. آقا برو در خانه خودت بنشین، به تو چه ربطی دارد که یکی دیگر می‌آید؟! نه خیر، یا جای من است یا جای او! او همان است؛ همان عمر است! عمر آنجا در حدیبیه آن حرف را زد که من تابه حال شک نکرده بودم،<sup>۱</sup> و این شخص اینجا این کار را می‌کند. اگر من اینجا هستم چرا فلانی به خانه شما می‌آید؟! تو باید تکلیف تعیین کن یا او باید تکلیف تعیین کند؟! تو باید استفاده کنی یا او باید استفاده کند؟! کدام؟! تو باید مسئول امور باشی یا او باید مسئول امور تو باشد!؟!

#### تکرار جریانات تاریخ

آقا این مسئله هر روز هست! هر روز این جریان هست و هر روز این قضیه دارد انجام می‌شود! ما برای خدا تکلیف تعیین می‌کنیم؛ خدایا ما جهاد می‌کنیم برای اینکه این‌طور بشود و باید بشود و غلط

---

۱. دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۰۶؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱.

می‌کنی که نشود! غلط می‌کنی که بر خلاف میل ما  
بخواهی انجام بدهی! دلیلش چیست؟! دلیلش این  
است که وقتی به خواسته‌مان نرسیدیم آسمان بر  
سرمان خراب می‌شود و یکی‌یکی این کراتی که  
می‌بینید مثل این زهره، می‌آید به سرمان می‌خورد،  
خورشید می‌آید محکم به مغزمان می‌خورد، عطارد  
می‌آید به سرمان می‌خورد، اینها همه برای چیست؟!  
اینها به خاطر این است که ما از اول برای خدا تکلیف  
تعیین کردیم! اگر می‌خواستیم طبق تکلیف خدا  
برویم می‌گفتیم: نشد که نشد خدا حافظ شما! بلند  
می‌شویم می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم، بهتر!  
بلند می‌شویم می‌رویم در خانه‌مان می‌نشینیم و  
تألیف می‌کنیم! تألیف که کاری ندارد، آدم قلم را  
برمی‌دارد می‌نویسد! بلند می‌شویم می‌رویم به کار  
دیگر می‌پردازیم؛ هزارتا کار هست، انسان از هزارتا  
راه می‌تواند خدمت کند و از هزارتا راه می‌تواند  
وظیفه‌اش را انجام بدهد در صورتی که [خود را]  
خالص کند خدا هم در مغز و فکرش می‌اندازد و القاء  
می‌کند که کدام راه را برود. درست شد؟!!

ولی اگر آمدیم خودمان برای خدا تکلیف تعیین کردیم [دیگر این القائنات خدا وجود ندارد] اینها به خاطر چیست؟! به خاطر استقلال است! به خاطر این است که ما مستقل هستیم! آن جنبه لایشرطی را با فصلیت اشتباه گرفتیم! آن جنبه لایشرطی را باید در خودمان همیشه حفظ کنیم، خودمان را بشرطالا نکنیم، خودمان را بشرطشیء نکنیم! باینکه خدا برای ما فصل قرار داده است، بگوییم: خدایا ما همان لایشرطیم! فصل را برای خودت گذاشتی، آن فصل برای خودت، ما لایشرط هستیم و لایشرط هم که **يَجْتَمِعُ مَعَ الْفِ شَرَطٍ**. این آن مکتب عرفان است که انسان را به این وادی و به این حدائق و به این عوالم دعوت می کند که در جای دیگر پیدا نخواهد شد. به جان بنده و شریف سرکار فیض آثار مناقب شعار اگر همه جا را بگردید این مطالب در جای دیگر نیست فقط باید در مکتب عرفان پیدا کنید!

انحصار شناخت امام به راه عرفان

اینجاست که مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - فرمودند: شناخت امام فقط منحصر

به راه عرفان است! فقط اینجا است که انسان می‌تواند خود را در تحت ولایت قرار دهد. اما گریه کردن و پابرنه در عزاداری رفتن و برای مولانا پا برهنه [این طرف و آن طرف رفتن] کاری انجام نمی‌دهد. اینها همه‌اش اموری است که [صحیح نیست] بالأخره إن شاء الله خدا از همه قبول کند و اگر صادقانه باشد، خدا به نیت صادقانه نگاه می‌کند! ولکن مکتب عرفان می‌گوید: کفشت را بپوش، سرت را هم پایین نینداز، سرت بالا باشد سریع دنبال علی مرتضی برو! سرافراز، خیلی رشید، خیلی عالی، سرت را پایین نینداز که خیال کنند مثل آدم قوز کرده هستی، خیلی درست با لباس قشنگ و تمیز و خیلی خوب، خیلی با رشادت، خیلی با حریت، انسان دنبال امامش برود و موبه‌مو آنچه را که می‌گوید باید اطاعت کند.

اینها همان کسانی هستند که اگر امروز امام زمان علیه‌السلام بیاید بگوید که مولانا شیعه است می‌گویند: دروغ می‌گویی! نه‌خیر یا ابن‌رسول الله!

---

۱. مهر فروزان، ص ۳۶.

قرار نبود شما از این حرف‌ها بزنید! تقیّه می‌فرمایید؟! چند سال دیگر ظهور کنید تقیّه برداشته بشود! به جان شما قبول نخواهند کرد! به جان شما که عزیز هستید قسم می‌خورم اگر امام زمان بیاید و بگوید که محی‌الدین شیعه بود و این حرف را که زده از روی تسنّن بوده، یا اگر هم شیعه نبود مستضعف بود، پس چرا فحش به او می‌دهید؟! می‌گویند: نه خیر! مسئله این‌طور نیست! یک عمری ما قلم زدیم و یک عمری حرف زدیم حالا دست از این حرف‌ها برداریم؟! جواب مردم را چه بدهیم؟! جواب این شاگردهایی که در درس ما نشستند و این حرف‌ها را شنیدند چه بدهیم؟! نمی‌گویند که این آخوندها تابه‌حال این حرف را از کجا می‌زدند؟!

صداقت، شرط هدایت شدن توسط امام علیه‌السلام

اینها چه کسانی هستند؟! اینها آنهایی هستند که برای امام زمان نقشه تعیین کردند گرچه گریه کنند، گرچه مجلس عزا راه بیندازند، گرچه نذر و نذورات و چای و شربت بدهند. اینها برای امام زمان تکلیف تعیین می‌کنند! حالا اگر دلت را صاف کنی و متوسل به حضرت بشوی و بگویی که یا ابن‌رسول الله! من

نمی فهمم، واقعاً نمی فهمم، خودت بیا به من راه را نشان بده، اگر حضرت نشان نداد من آن امام زمان را قبول ندارم! به شرط اینکه صادق باشی! نه اینکه در دلت نگه داشته باشی، اگر این طور باشی چنان آدم را سرکار می گذارد که هفت جدّ آدم هم پی نمی برد! مسئله باید صافِ صاف باشد و واقعاً بگویی: من نمی فهمم، خدایا مطالب مختلفی شنیدم، خدایا مسائل مختلفی شنیدم، یا ابن رسول الله واقعاً اگر تو بیایی و بگویی، من دست از حرف هایم برمی دارم! امکان ندارد یک ثانیه به دو ثانیه بکشد [و حضرت هدایت نکند] امکانش نیست. چرا؟! چون او مشرف بر قلوب است و تمام قلوب در دست اوست و تمام نیاز و تمام حرکات زیر نظر او است، آن وقت او از نیت تو خبر ندارد؟! حتماً باید وقت ملاقات بگیری تا به ایشان بگویی؟! آیا او خبر ندارد؟! اگر این طور باشد آن امام زمان ده شاهی نمی ارزد که برای اینکه خدمتش بررسی وقت ملاقات بگیری! آن امام زمانی را ما قبول داریم که قبل از اینکه خاطره های خطور کند او اطلاع دارد! آن امام زمانی که نمی فهمد و باید

حضورش بررسی تا بفهمد یک ده‌شاهی زمان شاه -  
الآن که نیست یک ده‌شاهی زمان شاه که زرد و مسی  
هم بود - ارزش و فایده ندارد. آن امام زمان مثل  
ماست منتها یک مقدار بالاتر است! پسر پیغمبر  
است! نسب او به پیغمبر ده یا دوازده تا بیشتر فاصله  
ندارد [ولی ما هم که سید هستیم] سی یا چهل تا  
فاصله داریم!

امام زمان علیه‌السلام مجرای فیض عالم

امام زمان این است، کسی است که مجرای فیض  
است، مجرای فیض یعنی چه؟ یعنی اگر نباشد فیض  
منقطع و بسته است، تمام عالم را عدم می‌گیرد و  
همه جا یک‌دفعه سیاه می‌شود، دیده‌اید؟! من یک  
دفعه دیدم که خورشید کسوف کرده بود و کسوف  
تامّ بود، همه جا روشن بود اما یک‌دفعه همه جا سیاه  
شد! نه آن سیاه سیاهی که آدم تعجب می‌کند! جالب  
است که همه چیز روشن بود یک‌دفعه سیاه شد. حالا  
این چراغ را خاموش می‌کنی چیزی نیست ولی دنیا  
خیلی جالب می‌شود که یک‌دفعه سیاه بشود و  
یک‌دفعه کنار که می‌رود همه چیز و همه عالم روشن  
می‌شود. این امام زمان است.

همه ماها همین هستیم همه ما برای خدا، پیغمبر،  
امام و ملائکه نقشه تعیین می کنیم والا کسی که دنبال  
آن نقشه ها نمی رود.

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - در  
آن سفری که به طهران آمده بوده اند آنها در [این  
روز] صحبت هایی می کردند که حاج هادی ابهری  
در آنجا بود خیلی منقلب شد و خیلی گریه کرده بود  
و بعد مطالبی را گفت که مرحوم آقا - رضوان الله  
تعالی علیه - خیلی با او برخورد کردند نه اینکه چیز  
[تندی بگویند بلکه] حرف منبه زدند که شما چه  
فکرهایی می کنید! این را جایی نیاورده اند؟!!

*تلمیذ: خودتان در جلسه عنوان بصری نقل کردید.*

استاد: بله، من اصلاً در آن مجلس بودم، گفتم  
حالا شاید مثلاً جایی آورده باشند.

خلاصه همیشه این قضیه بود و خیلی عجیب  
است که چرا آدم باید برای پیشبرد مسیرش به تهمت  
و دروغ متوسل بشود! چرا؟! همیشه به راست  
متوسل بشوید و همیشه راست باشید [اگر] خلاف  
هم می روید راست باشید مخالف هستید راست  
باشید، راست! دروغ چرا؟!!

اللهم صل على محمد و آل محمد